

مجموعه شعر

من کارگران ام



فخرالدین احمدی سوادکوهی

مجموعه شعر

من کارگران ام

فخرالدین احمدی سوادکوهی

تبرستان

www.tabarestan.info

عنوان و نام پدیدآور	: احمدی کلاریجانی، فخرالدین، ۱۳۵۴	سرشناسه
مشخصات نشر	: تهران: انتشارات خارا، ۱۳۹۶	
مشخصات ظاهری	: ۱۶۲ ص.	
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۹۹۶۰۵-۳-۸	۱۵۰۰۰ ریال
وضعیت فهرستنوبی	: فیبا	
موضوع	: شعر فارسی دهقون ۱۴	
شناسه افزوده	: احمدی سوادکوهی، فخرالدین، ۱۳۵۴	
ردبهندی کنگره	: PIR ۸۲۲۴/۸۲۲۴ م۸ ۱۳۹۶	
ردبهندی دیوبی	: ۶۲/۱۶۳	
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۱۰۸۲۹۰	

عنوان کتاب: من کارگران ام

مؤلفه:	فخرالدین احمدی سوادکوهی
فایل:	دفترهای شعر کارگری
ناشر:	انتشارات خارا
ویراستار و دیپر مجموعه:	میلاد چنت
اجرای جلد:	علی محمدی
چاپ اول:	۱۳۹۶
شمارگان:	۵۰۰ نسخه
قیمت:	۱۵۰۰۰ تومان
تلفن مرکز پخش:	۰۹۲۵۴۴۸۲۷۷۴ - ۰۲۱۴۴۲۲۳۱۷۹
پست الکترونیکی:	Kharapub@yahoo.com



تمامی حقوق این اثر محفوظ می‌باشد. تکثیر مجدد آن به صورت کلی و جزئی و به هر صورت (جای، فتوکپی، صوت، تصویر و نشر الکترونیکی) بدون اجازه کتبی ناشر منع می‌باشد.

به تمام کارگران و زحمتکشانی
که در اوج دست‌تنگی
با شرافت زندگی می‌کنند...

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

من یک کارگرم
من کارگرانام

من زاده‌ی یک دنیای نابرابر می‌باشم
درست، کنجی از شکاف جامعه
به دنیا یم آورده‌ام
هر گز میل ام به آمدن نمی‌بود
اگر وحشت زندگی را می‌دانستم.
در قنداق کهنه‌ی زندگی
پیچیدنام به سرنوشتی که سهم من نبود
هفت‌جدم
زیر لگدهای زندگی
استخوان‌هایشان شکست
و کار

موی دماغ قبیله‌ام بود

چه قدر غم‌انگیز است که انسانی نتواند

از خیلی چیزها در زندگی کنده شود

پوست بتراکاند و

هر روز آلوده‌ی دردی بشود

کک دنیا هیچ وقت برای کارگران نگزید

اصلًا دنیای لعنت شده

سرش به چیزهای مهم‌تری گرم است

گاهی یادم می‌رود، کدام؟

یا ریشه در کجای جهان دارم؟

سرزمین من کجاست؟

خانه‌ام در نقشه‌ی کدام جغرافیاست؟

گاهی در زندگی

باید برگشت

و به عقب

به دوردست‌های غبارگرفته‌ی خود

نگاه کرد

هر کس

چشم‌انداز وسیعی از دیروز خود دارد.

من یک کارگرم
کارگری ام هیچ ربطی به سرنوشت ندارد...

آه!

هر انسانی
آغازی دارد
و هر آغازی
دردیست

و سرتام دردها به کارگران ختم می‌شود
من کدام؟

پدر بزرگ‌ام مهربان بود و
کشاورز

همه‌ی عرش زحمت را کشید تا لب گور
و تن اش همیشه بوی آفتاب می‌داد
و گاهی باران

اما هرگز نفهمید مستعمره‌ی زمین است
کار کرد تا زنده بماند
کار نکرد تا زندگی کند
انسان از ترس است
با کچ فهمی

که ارباب‌هایی برای خودش می‌تراشد؟

پدریز رگ همیشه شکرگذار بود

و من می‌پرسیدم

شکرگذار بردگی اش است؟

و چرا نمی‌پرسید تا کی باید کارگر بماند؟

چرا نفهمید

ارباب‌ها هم روزی می‌میرند؟

مرگ برای خاموش کردن تمام انسان‌هاست

کارگری را سپرد به دست‌های پدرم

معدنِ زغال‌سنگ

سالیان سال

از پدرم یک کاکاسیاه ساخت

که کودکی ام را می‌ترساند

و رویاهايم را پریشان می‌کرد

او هم نپرسید

چرا در زیرزمین‌های تاریک

باید کارگر باقی بماند؟

راه کارگر، تن دادن نیست

پدرم نیز

کارگری را دودستی به دست‌های من بخشید
من هم امروز کارگرم
افتاده از دهانِ گشاد زندگی
دست به گربیانِ تقدیرم
تا کارگری
میراث فرزندان ام نباشد
من شاعری‌ام که کارگر از آب در آمد
با کارگری که شاعر شد
تمام روزها دست خودم نبودم؛
از دست‌ام درآوردنند
و حتی این روزها نیز
در حوصله‌ام جا نمی‌شوم
نابرابری‌های جهان حال‌ام را بد می‌کند
شکاف هر روز گودتر می‌شود
چون دهان هیولا‌بیی برای بلعیدن کارگران
تمانده‌ی نفس‌ام
بوی غبار و خاک می‌دهد
خودم را عق می‌زنم گاهی
در کارخانه
خانه

در خیابان

پاشیده می‌شوم توی صورت زندگی

و به زحمت

خودم را جمع می‌کنم از بساطِ زندگی

تا ایستاده زندگی کنم

یک کارگر به زانو نمی‌ماند

من کارگری‌ام

که تنها نام خویش نبیشم

من پُر از سرودِ دلتنگی کارگرانی‌ام

که خسته‌تر از فکرهاشان

نه در رختخواب

که به خاک می‌افتد

نه پرمی خیزند،

نه جوانه می‌زنند...

من از تبارِ کارگرانی‌ام

که پس از سوتِ پایان کار

جنازه‌هاشان را بیرون می‌کشند

از دهان متغیر مرگ

هر روز

می رویم و

هر عصر

به زندگی مان برمی گردیم

و فردا

آه، تمام فرداهای لاکردار

تا بوق سگ

این گونه هر روز تکرار می شویم

تکرار مان می کنند

ما دیگر

گورستانی از آرزوها یمان شده‌ایم...

در کودکی زبان کارگری آموختم

در کودکی فکرهای زیادی می کردم

این که بیل

خودکار بزرگیست

در دستهای کوچک من

که نمی توانم بنویسم:

— بابا، نان می آورد...

— بابا، نان خواهد آورد...

зорم اما، نه به بیل رسید

نه به زمینِ سخت

حریفِ پدرم نبودم

که کارگری بیخ ریش اش بود

و مرا هم به ریش خود گره زد

کودکی حریفِ خودم نبودم

ممنوشت گردن کلفت تر از من بود

که هر روز خوابی برایم می‌دید

در کودکی فکرم هزار راه می‌رفت و

برنامی گشت

تا از یک جای فکرم سر در می‌آوردم

این که انسانی چگونه می‌تواند

فرار کند

از خودش

از جهنم زندگی

از میراث سخت پدری

از کارگری و بردگی...

از همان کودکی دست ام به سیمان بود

تن ام بوی عرقِ تن پدرم می‌داد

سرم خالی از رویاهای کودکانه شده بود

بغل بغل

آجر بار خودم می‌زدم

سنگین و

آهسته

آرزوها و

رویاهایم را

با آجر

بالای ساختمان می‌کشاندم.

رنج را در کودکی هم می‌توان فهمید

کافیست بچه‌ی یک کارگر باشی

که گلیم اش مانده در سیلان آب

و با دست‌های کوچکات؛

قوت ببرون کشیدن نداری

اوسمد آرزوهايم را

آجر آجر روی هم می‌چجد

چقدر ترسیدم در راه پله‌های باریک

که همه‌چیز در من فرو می‌ریخت...

فرو ریختن،

هر کارگری را می‌ترساند

کارگر، کارگر است

زن و مرد و بچه ندارد.

ریزشِ نابهنه‌گام کارگر درد دارد

گاهی هم وحشت زاست

ترسیدم خالی از خودم بشوم

شبیه اسکلت ساختمانی

رها شده در هیاهوی باد پاییزی

اوسمد بارها گفته بود

فقط به درد لای جرزِ دیوار می‌خورم

دروغ می‌گفت لاکردار

لای جرز هم جای من نشد

کارگر در حین کار، دست خودش نیست

من سال‌هاست در خودم باد کرده‌ام

و دود می‌شوم لای انجشتانام

هر کارگر، دردیست

هر دردی، رنجی

اما چه کسی می‌داند

بعضی از دردها برای ویرانی‌اند؟

نیم دیگر دردها

برای سگ‌کش کردن انسان‌اند.

در کارگری فهمیدم
کارگران نردهای خوبی اند
برای بالا رفتن عده‌ای
از کارگر نردهای خوبی می‌سازند
تا هرگز نتواند
خودش را بالا برسد
برود تا آنسوی مرزِ خیال
حتی آنسوتر، حوالی مرز آرزوها یش
ما کارگران
آواز غمناکِ خویش‌ایم
که خوانده نشده‌ایم
یک سرود ناتمام
شعری نیمه‌کاره...

کارگری شاعرم
یا شاعری کارگر
فرقی نمی‌کند
کارگر هر کجا کارگر است
از شیارِ زخم دست‌هایم
گندم نروید

تا نان شود

نانهایی که آجر شده‌اند

اما تا دل تان بخواهد

تاؤل‌هایی در من هست

برای ترکیدن

و زخم‌های عمیقی

که یک سرزمین در آن، جا می‌شود...

ما کارگران چگونه به غارت می‌رویم؟

ما کارگریم

با اجاره‌های عقب مانده

با ضمانتِ

چک

و سفته

زنده‌ایم

خانواده‌ام را سخت بغل گرفته‌ام

با چنگ و دندان تا فرو نپاشیم

این روزهای لعنتی

دیگر حریف خودم نیستم

دست ام هرگز به دهن ام نرسید

و نمی‌دانم

پس چرا کار می‌کنم و چگونه زنده‌ام؟

دارم به معجزه، ایمان می‌آورم

این که

کارگری سفره‌ای ندارد و

زنده می‌ماند

کارگرم

روزگار مجبورم می‌کند دروغ بگویم

که حال مان خوب است

و غمی در بساط ما نیست

یک بغل خنده داریم و

یک سبد لذخوشی

عادت مان دادند به خودمان هم دروغ بگوییم...

همیشه وقت زیاد می‌آوریم

آنقدر که خراب می‌شویم روی خودمان.

یک کارگرم که گاهی شعر

به سرم می‌زند

با به سرِ خودش

زن و

بچه‌هایی

و خانه‌ای که در آن، جا نمی‌شویم

نه جیب زندگی مان

عنکبوت، تار بسته است

دست ما از زندگی کوتاه است

و زندگی مزخرف، درازتر از رویاها یمان

چه قدر سگدو می‌زنیم

و گویا قرار نیست برسیم جایی که باید باشیم

کسی چه می‌داند

که ما کارگران

ریز ریز می‌ریزیم توی خودمان

و یکباره نه می‌کشیم

عمرمان

کوتاه و بلندش فرقی نمی‌کند

زندگی، رنده‌مان می‌کند

و روزی، لقمه‌ی خوبی برای زمین می‌شویم.

تمام دروغ‌هایمان را باور کنید

ما دیگر دست خودمان نیستیم

از دست خودمان رها شده‌ایم.

سهراب، زیادی دل اش خوش بود
سر سوزن ذوقی داشت و
خرده نانی
روزگارش را دروغ می‌گفت
این که بد نیست
و تمام این بدها از کجا پیدایشان شده است؟
بدی‌ها را هم تباران‌مان
دیگر انسان‌ها سوغات آورده‌اند
کوه خوب آموخته چگونه فرو نریزد
و من
کوه بودن را هر روز تمرین می‌کنم...

کارگری دیده‌اید
بتواند فرو نیفتد؟!
کوه‌ماندن جرأت می‌خواهد
در زندگی‌ای که مفت نمی‌ارزد
تاریکیِ دنیا آنقدر گود است
که ما کارگران دنیا
در آن گم می‌شویم

فصل به

فصل

آوازمان غم غریب تری می‌گیرد

سوز صدایمان

در کارخانه

خانه

کارگاه

بر بلندی اسکلت لخت ساختمان

پاشیده می‌شود در شهری

که هیچ وقت ما را نشناخت

زندگی نمایشنامه‌ی تلخیست

در سالن بزرگ دنیا

در حضور پولدارها...

احمقانه رنج می‌بریم

و بی نهایت جدی می‌میریم

و آن‌ها در شکفتی دست می‌زنند

مرگ کارگر، آنقدر تشویق دارد!

فصل به

فصل

اندوه خودمان را داریم.

زنام برای آرزوهایی که به دست نیاورد

گریه می‌شود

زن باید خودش را خالی کند

دردش این جاست

که زن کارگر در گریه‌هایش هم تنهاست

من یک کارگرم که قرن‌هاست در من

کارگران زیادی آواز می‌خوانند

من پُر از بغض‌های ترکیده‌ام

مرا از من گرفته‌اند

از دست ام برده‌اند

کارگران پیش‌فروش شده‌اند

فکرم را تا عمق خودش می‌برد

و سیگار

پشت سیگار

دود می‌شوم و فکر می‌کنم

من برای کارخانه‌ام یا خانه؟

و کدام

خانه‌ی اول من است؟

یک کارگر چند صد تکه‌ی بی وصله است
آهسته

خیلی آرام
در سکوت احمقانه‌ای

ته می‌کشم
و دیگر چیزی در من نمانده است
به کارگران می‌گوییم

نابرابری را
کارگری را
میراث فرزندان مان نکنیم
بگذاریم آن‌ها از شانه‌های ما بالا بروند
شهامت دگر زیستی بیاموزند

و یک صدا می‌گریند
گاهی نمی‌دانم کدام
کارگری شاعر

یا شاعری کارگر
شاید هم چیزی جز خودم!
من سرزمه‌نی ندارم
سرزمین من آنجاست
که کارگری در آن هست

کارگرانی از تبار عصیان...

من از اهالی کارگران ام

سال هاست با تقدیر گلایریز

من با شعر از نابرابری انتقام می‌گیرم

و کارگران و

رنجبران

با آواز عصیانی که هرگز کهنه نمی‌شود.

درست شبیه من که پُر از سرود دلتانگی کارگران ام

می‌دانید من چقدر وسعت دارم؟

آنقدر که برای میلیون‌ها کارگر

در من جا هست.

آنقدر در من اندوه هست

تا برای تمام کارگران گریه شوم

به خشم بیایم

بخروش ام

برخیزیم

برخیزان ام...

ما سرآغاز یک اندوه‌ایم

زمین امروز

به چند قسم نامساوی تقسیم شده است؟

یک قاج از زمین، سهم کارگران نیست

کارگران هیچ سهمی از هیچ چیز ندارند

جز کابوسِ دلهره‌آور زندگی

در کارخانه

خانه

در بی‌حوصلگی

استخوان ام را گاز می‌زنم

پاهایم از زمین، انتقام می‌گیرند

دردم را محکم می‌جوم

چند خشاب قرصِ شعر حتی

تسکین ام نمی‌دهد

هر سال پوست می‌اندازم و

تازه نمی‌شوم

باز همان ام که بودم و شاید چیزی بدتر از این

دیگر قوت ندارم تا کنده شوم

از تکرارِ زندگی

از کارگری

از خودم

از خروار خروار زخم‌هایی که در من عمیق‌تر می‌شود؛
زخم‌هایی در کارگران هست
زخم‌هایی برای زجرکش کردن
ما دیگر به سرسرختی شغل‌هایمان شده‌ایم
می‌دانید

تبرستان
www.tabarestan.info

ما کارگرها شبیه هم درد می‌کشیم
شبیه هم گرسنه‌ایم
شبیه هم زخم داریم
شبیه هم به گریه می‌افتیم
زن و بچه‌هایمان را شبیه هم دوست داریم
خانه‌های ما شبیه هم است
آنقدر کوچک که پاهامان از دَر بیرون می‌زند
و در نهایت شبیه هم می‌میریم
من یک کارگرم
کارگری ام ربطی به سرنوشت ندارد
اما می‌دانم
میراث کارگری چندین نسل
در من
و با من دفن خواهد شد.

آخرا

بچه‌هایم را پُر از قصه‌ی تلخ کارگری کردہ‌ام
و می‌دانم یک روز
روزی که نمی‌دانم کی
تعام فرزندان ما
عصیان خواهند شد
فقط نمی‌دانم چه وقت
کدامین روز...

تبرستان

۲

www.tabarestan.info

سال هاست که کارگر معدن است
روز، هیچ به چشم اش نمی آید
گرگ و میش هر روز
درست سر سوت پایان کار
پدرم
آفریقا می شود
که از مستعمره برگشته است...

چه قدر می چسبد
کارگر باشی
خسته خسته
خم شوی
با لب هایت
از چشممهی چشمان محبوبات
یک دل سیر
بنوشی ...

به اندازه‌ی آسفالت شهر
که غلتک بزرگ شهرداری
تن اش را کوپیده
خسته‌ام

بیا محبوب من
خستگی تن ام را کمی بچر
گرمی دستات را به تن ام بکش
بگذار در آغوش‌ات
شیبه کودکی باشم:
کودکی که بی‌آن که فکر کند
روزی کارگر خواهد شد
و تن اش
به اندازه‌ی آسفالت شهر
درد خواهد کرد...

ما یک مشت کارگر بودیم
 در تمامی فصل‌ها
 با خبیث عرقِ تن مان
 و زخمِ دست‌هایمان
 و قوتی که در ما ته می‌کشید
 دیواری بزرگ
 نزدیک به سقف آسمان ساختیم
 بلندتر از تمام برج‌های جهان
 کارفرما
 حرفی نزدِ بود؛
 این دیوارهای ضد انفجار
 زندان نام دارد.
 ما نان زندانی شدنِ
 چند هزار انسان را خورده‌ایم؟

تبرستان

۶

www.tabarestan.info

کارگری هر شب
از بلندای داربست‌های خواب‌ام
پرت می‌شود درست کف زندگی
با استخوان‌هاش فرو می‌ریزد
هر شب
در من تشییع جنازه‌ی کارگری است
هر شب با کارگری می‌میرم
و هر روز
با ده‌ها کارگر متولد می‌شوم.
من تکرار تمام کارگرانام
این‌گونه است که من؛
پُر از سرودِ دلتنگی کارگران‌ام...

تبرستان
www.tabarestan.info

در زندگی بد مصب لا کردار
و شب هایی که آبستن درد است
و روزهایی که استخوانها می شکند
و جماعتی که زخمی بر دل و تن دارند
و کارگرانی که لای انگشتانشان
دود می شوند
کسی
با من
در من
عربده می کشد:
(به کجا این شب تیره بیا و بزم

من کارگرانم

احمدی سوادکوهی

قبای زنده‌ی خود را!»^۱
و این زندگی زیادی مزخرف
هیچ جوابی برای گفتن ندارد...

تبرستان
www.tabarestan.info

^۱ بخشی از یک شعر «نیما یوشیج»

۸

روزی از روزها

پدرم دستهای پیرتر از خودش را

بر شانه‌ام گذاشت؛

خاک‌اش را تکاند و گفت:

– پسرم، ما نسل در نسل کارگریم

پسرم، کارگری هم درد دارد؛

هم افتخار...

و این روزهای مزخرف سگی

پدرم نیست

تا بگویم

تنها دردش برایم مانده است.

تبرستان

۹

www.tabarestan.info

۹

میراث پدرم
نهایا بیل و
کلنگ و
کارگری نبود
مهربانی
عشق ورزیدن
به زانو نبودن
شرافت را ژیستن
ارثیه‌ی بزرگی است؛
هر چند این روزها به چشم نمی‌آید.

۱۰

تبرستان

www.tabarestan.info

کودکان امروز

بزرگان فردا نیستند

فردا نیز

چنین کودکانی را نخواهد داشت

کودکانی که بزرگتر از پدرانشان شده‌اند؛

عمرشان به فرداها قد نمی‌دهد

کودکان خسته‌ی سرزمه‌ی ام

عمری از بی‌خوابی

در کارگاه‌ها

کارخانه‌ها

ریخته‌گری‌ها

ریخته‌می‌شوند روی خودشان

کودکان امروز

من کارگران ام

احمدی سوادکوهی

تنهای خواب شان می آید

خواب!

تبرستان

www.tabarestan.info

۱۱

تبرستان

www.tabarestan.info

به همسرم می‌کویم
 دستمال روی قاب تلویزیون لعنتی نکشد
 چه فایده وقتی نمی‌تواند
 جهانی را با دستمال‌اش عوض کند؟
 بود و نبود جعبه‌ی جادویی مگر فرق می‌کند؟
 چرا در جنگ
 یک نفر باید با گلوله بمیرد
 یا یکی پاهایش را جا بگذارد روی مین
 و دست‌های زیادی
 دنبال صاحب خود بگردند؟!
 بدنهای بی‌سر، پرسه بزنند
 در هیاهوی دلهره‌آور جنگ؟
 دستمال برای چه می‌کشد

وقتی نمی تواند

تمام کارگران دنیا را متعدد کند

پوزه‌ی جهان‌خوار را به خاک بمالد

و جلوی گرسنگی آفریقا را بگیرد

درب کارخانه‌ها را باز بکنند

بی کارها را سر و سامان بدهد

گرسنگان را از خیابان‌های دنیا جمع کند

و بیاورد روی سفره‌ی خودمان

دستمال به قاب جادویی برای چه می‌کشد

وقتی قدرت ندارد

فیله‌ی جنگ را در خاورمیانه پایین بکشد؟

کودکان عراق

سوری

کوبانی

و افغانی را یک‌جا در آغوش بگیرد

و آن‌ها را هم به خانه‌یمان بیاورد

به همسرم می‌گویم و

می‌پرسم بارها

چرا دو سرباز پیش روی هم

نباشد

یک نخ سیگارشان را با هم قسمت کنند

و هر کدام

با خواهرهای هر کدام ازدواج کنند

و جنگ را پشت سر بگذارند

و بروند کارگر بشوندا

دستمال را رها نمی‌کند

سرش را می‌برد درست جلوی بیخ گوش فاجعه

محکم

ها،

می‌کند؛

مه، جهان را می‌گیرد و

فاجعه ناپدید می‌شود!

دستمال که می‌کشد

دنیا را می‌بینم که دوباره هارتر شده است

جنگ، بد است

جنگ از هر بدی، بدتر است

فقر، زشت است

درد دارد انسانی در این قرن گرسنه باشد

علم شرم اش می‌آید خودش را علم بنامد
تن مارکس در گور می‌لرzed.

حمایت هم‌گشی

آموخته‌ی زشت آدمی است

باید برخیزم

لباس کارگری تن ام کنم

زمین‌های زیادی برای شخم زدن مانده است

قاب جادویی را رها می‌کنم

خبرار را دنبال کردن؛

به جایی نرسیدن است.

زمین‌هایی هست

برای شخم زدن

کاشتن

کودکان زیادی از آینده می‌آیند

صدای دوبدن آن‌ها را می‌شنوم

لباس کارگری

سگ‌اش شرف دارد

به تمام جنگ

به آنانی

که سر جلو می‌آورند تا دم خاورمیانه

من کارگرانام ————— احمدی سوادکوهی

و بر آتش جنگ فوت می‌کنند

باید برخاست

کارگر شد

و دنیای جدیدی

در همان آبادانی کوچک ساخت

برمی خیزم

باید که برخیزم ...

تبرستان

www.tabarestan.info

۱۲

تبرستان

www.tabarestan.info

من کارگری شاعرم
در زیرزمینهای درونام
در دالانهای تو در توى تاریک خودم
نشت کردهام
چکه چکه هایم
همین شعرهایی ست
که هیچ کارفرمایی آن را نمی خواند...

۱۳

تبرستان

www.tabarestan.info

توی

خوابام

ما چند نفر از اهالی این خاک

کارگر ساختمانی بودیم

خسته‌ی خسته

با پاهایی ورم کرده

دست‌های زخمی

و شانه‌هایی که هر روز آب می‌رفت

اسکلت‌های خودمان را بالا می‌رفتیم

آجر

سیمان

ملات

و لحظات سختی که بار می‌زدیم

آواز می خواندیم

هر روز پله ها را بالا می رفتیم

و عصرها برمی گشتنیم

جان ما درست زیر لب هایمان بود

نیم سالی سرمان گرم کار بود

اما دیگر

خواب ام چند روزی است خلوت شده

نه از ساختمان خبری است

نه از خودمان

نمی دانم

شاید همهی ما اخراج شده ایم!

۱۴

درست یک کارگری

و برای خودت

و زندگی ات فرصت نداری

اما

رفیقِ کارگر

بیدار شو

بلند باش

چیزی بگو

غیری بزن

ترانه‌ای بخوان

و آواز غمناک کارگری را سر بده

گاهی فریاد بزن رو به آینه

پروانه‌ی گم کرده راه را بیوس

دستی تکان بده برای پرنده‌های مهاجر

که هیچ کجا وطن آن‌ها نشد

این همه اتفاق در جهان
در پشت پنجه‌ی زندگی‌ات
و این همه بهانه برای برخاستن
و زیستن
فقط نشان بده یک انسانی
یک انسان
رفیقِ کارگر من...

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۵

تبرستان

www.tabarestan.info

هر کس به چیزی در زندگی احتیاج دارد
ما کارگران

بعد از مرگ مان بی احتیاج می شویم
به زندگی
به کارخانه ...

آن روز، روز آزادی ماست؛
زندگی اما

همیشه کارگران را می خواهد.

۱۶

از من چه به جا مانده است

بعد از عمری کارگری؟

تنی خمیده که به درد سگ هم نمی خورد

موهایی که در آسیاب سفید نشدند

با خستگی نیم قرن کارگری

چه قدر خوب

که زندگی

چیزی هم به نام مرگ دارد...

۱۷

هر کارگری تابوتیست برای خودش

هر کارگری

قبّریست بی نام و نشان

این را در کودکی فهمیدم

که پدرم

هیچ وقت از معدن برنگشت

و مادرم

هنوز نمی داند

بر کدام گور بگردید...

پولدارها

شبیه بادکنکی هستند

که از دست خودشان در رفتہ‌اند

اما ما کارگران

خوب می‌فهمیم؛

ریشه در زمین داریم

و می‌دانیم

بادکنک‌ها

برای ترکیدن درست شده‌اند.

۱۹

تبرستان
www.tabarestan.info

کارگران زیادی در شکاف جامعه
سرازیر می‌شوند
و هیچ وقت از آن گودی برنمی‌گردند
آدم‌ها مرزبندی شده‌اند
هر کجا دیوارهایی برای ندیدن هم درست کرده‌اند.
دردآور است
در پایین شهرهای جهان
کارگران زیادی زنده‌اند
که صدایشان درنمی‌آید
و سفره‌شان پهن است
تمام کارفرماها در خوابشان هستند
و داشته‌ها یشان
مساوی تقسیم می‌شود!

من کارگرانم

و بالا شهری های جهان

آنقدر بی انصاف اند

که حتی در خواب شان

کارگران را راه نمی دهند.

خواب هم

این اندازه پر از شکاف!

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

زمین می‌چرخد
به سرگیجه می‌افتد و
می‌اندازد

کاش زمین گرد نمی‌بود
روزهای زیادی در کار
پای زمین می‌چرخیم؛
پیرمان درمی‌آید و
جانمان خبی عرق می‌شود.
چه شب‌هایی درد از استخوان‌هایمان
به زندگی‌مان می‌زند
همیشه یک جای زندگی‌مان درد می‌کند
خوابمان نیز درد می‌کند
زمین می‌چرخد

من کارگرانم

احمدی سوادکوهی

می چرخاند

و بی رحمانه برمان می گرداند

درست سر جای اول خودمان.

کاش زمین

به شکل احمقانه‌ای گرد نمی‌بود...

تبرستان

www.tabarestan.info

۲۱

تبرستان

www.tabarestan.info

مردانی در زندگی هستند
که از تمام غروب‌ها نفرت دارند
تمام غروب‌های لعنتی
بغضی‌ست در گلو
که نمی‌توان فروکشیدش.
مردانی در زندگی
در هر اس همیشگی‌اند
شب را دوست ندارند
و قرصِ ماه گرسنه‌ترشان می‌کنند
کش آمدنِ روز را
به تمام شب‌های تحس ترجیح می‌دهند
کسی چه می‌داند
غروب، عریانی کارگران خیابانی‌ست

که دست‌های خالی شان را

با خودشان می‌برند

این مردان نیازی به کشتن شان نیست

بعضی‌ها را نیاز نیست

با چاقو

یا اسلحه کشت

شرمندگی، قاتل مردانی است

که حق دارند

از تمام غروب‌های لعنتی

نفرت داشته باشند.

۴۴

تبرستان

www.tabarestan.info

ترسناک است تدفین یک کارگر
شاید از ذهن‌ها پاک شویم
برویم از صفحه‌ی روزگار
و کار باقی بماند
اما من
بیشتر از همه می‌ترسم
می‌ترسم
روزی دهان قبر را پاره کنم
اسکلت‌ام را نکانی بدهم
خاکِ دهان‌ام را قورت بدhem
فریاد از دهان‌ام بیرون بریزد
و کسی نشنودم.

صدای اصابت استخوان‌ها به وحشت‌ام بیندازد

از کشف واقعیت دنیای مردگان
این که صدایم کنند
و به جرم زندگی و
زیستن
دها کارفرمای دیگر
مجبورم کنند
جاده‌ی بزرگ تا قیامت را
صف و
آسفالت کنم.
کارگر
هر کجا که باشد
یک کارگر است...

۲۳

ما کارگران

تمام فصل‌های سال را کارگریم

نه لباس‌هایمان نو می‌شود

نه اتفاقی در سرنوشت‌مان می‌افتد

و زودتر از سن‌هایمان

پیرمان می‌کنند.

در خواب مردن، چه قدر خوب است

این‌که کارگری از خستگی

سرش را روی خودش بگذارد

و مرگ آهسته

در او بخزد...

و همنفسِ هم شوند

تبرستان
www.tabarestan.info

و هر دو
بی صدا
دور شوند
دور دور
دور تا این که به چشم نپایم
از کارخانه
خانه
زندگی
و روزهای وحشت آفرین کارگری ...
دور شدن گاهی خوب است
خیلی خوب که تو را از درد
جدا می کند
تا کنده شوی از کارگری.
دور می شوی
دور دور
دور تر ...

اگر این روزها و شبها
 یا فصل‌ها کمی تأخیر کنند
 یا همگی بیچند در کار هم
 مثلًا خورشید نصف شب پیدایش بشود
 چه گندها و خیانت‌ها که رو نمی‌شود
 پرده‌ی حقیقت کنار می‌رود
 جهانی لخت و عربان
 سرشار از شرم‌ساری
 بی‌شک خیلی‌ها را دیوانه می‌کند
 خیلی‌ها به بیابان می‌دونند.
 نیمی خودشان را خواهند کشت
 و حتماً دیگران را
 زندگی تلغی میلیون‌ها کارگر

و فقیران

کارتون خواب‌ها

گورخواب‌های بی‌خواب

جنین‌های سقط شده

رو می‌شود برای پولدارها.

زندگی آنقدر دردناک می‌شود

که هر کس

حق دارد

به انسانیت خودش

و انسان بودن اش شک کند

همان بهتر

آفتاب سر جایش بماند

و شب تکانی نخورد

همه چیز سر جایش باشد

غیر از زندگی تلخ میلیون‌ها کارگر...

۲۵

تبرستان
www.tabarestan.info

ما خوب نیستیم
حال و روزمان تعریفی ندارد
از دل و دماغ زندگی افتاده‌ایم
زندگی
بخور و
 فقط نمیرا!
یا زندگی می‌خوردمان
تا نمیرد.
دست‌مان درازتر نمی‌شود
برای نان‌هایی که بی‌وقفه آجر می‌شوند.

همه این روزها کارگرتر شده‌اند
آها یک وجب از زندگی

من کارگران ام ————— احمدی سوادکوهی

برای خودمان نیست.

ما کارگران

تنها برای غارت شدن آمده‌ایم...

تبرستان

www.tabarestan.info

۲۶

کارگری

یعنی یک زندگی تغییر باران خورده
و به طرز احمقانه‌ای
پهنه شده‌ایم روی بندِ زندگی
آفتابِ بعد از باران
دردهایمان را
اشک‌هایمان را
لب‌هایمان را آنقدر می‌خشکاند
که توان‌مان نیست
حرف‌مان را بزنیم
و در خودمان باد نکنیم
چنین است
کسی از دردِ ما کارگران خبر ندارد.

انسان در فکرش آزاد است
آزاد تا هر کجا برود
هر کاری بکند
هر کجای جهان خانه داشته باشد
آنقدر آزاد
که آزادی از یک جای فکرش بیرون بزند
و پس بیفتند از دهان سرمایه
سرمایه، روزی خیلی چیزها را استفراغ می‌کند
اما باز پرتاب می‌شود به بدبختی زندگی اش.
چنین است که ما کارگران
از نداشتن آزادی
استخوان‌هایمان سخت می‌لرزد...

۴۸

بدبخت ترین و غم انگیز ترین کارگرها
کارگری است
که هیچ روایی
برای خودش نداشته باشد.

می گویی کارگری؟
از خودت هم خستهات کرده‌اند؟
غمباد گرفتهای از حجم اندوه؟
اما رفیقِ من
من هم یک کارگرم
دست‌هایم که مشغول کارند؛
سرم در فکر رهایی است.
فکر هم، اندازه‌ی شهر می‌شود
نه تنها طبقه‌ای از شهر
کارگر با تمام اندوه و خستگی اش
می‌تواند کار کند و
هرگز بردۀ نباشد.

۳۰

تبرستان

www.tabarestan.info

گاهی در زندگی نباید قد کشید و
بزرگ شد

درست مثل خودم
که دیگر در آغوش پدرم جا نمی‌شوم
کوچکی آغوش پدرم
هیچ ربطی به زندگی ندارد.

نمی‌دانم
کارگری زودتر پیرش کرد
یا من زیادی بزرگ شده‌ام؟!
اما همان کوچکی آغوش پدرم
هنوز

تنها موطن امن من است
حتی اگر در آغوش اش جا نشوم.

چه داستان غمناکی

که کارگری در خواب اش نیز خوشبخت نباشد.

شب های زیادی در من تکرار می شود

همین دیشب بود گویا

یا یکی از شب های لعنت شده

چیزی شبیه سونامی

نمی دانم از کجا در خواب ام سرریز کرد

و تمام مرا با خودش برد

حتی خواب هایی که قرار بود ببینم

اما تا آنجای خواب ام

کارگری خوشبخت بودم

این که فرزندانی دارم

و خانه ای به ظرفیت همه مان

خنده‌ی بچه آیا خوشبختی نیست؟

کارگری بدون دشنام کارفرما

و تهدید به اخراج

بدون زیرآب زنی نفرت‌انگیز همکار...

همه چیز به خوبی پیش می‌رفت

که سونامی بزرگی نمی‌دانم از کجا

در خواب‌ام ریخت

و همه‌ی مرا با خودش برد؛

صبح با صدای زنام فهمیدم

همه‌چیز برای کارگر

مثل خواب می‌آید و

می‌رود

جز کابوس زندگی

کاش سونامی بزرگی او را هم بیرد.

۳۲

تبرستان

www.tabarestan.info

کار، کار است

جهنم، جهنم

گریه، گریه

شاید بتوان نام چیزهایی را در زندگی تغییر داد

اما هرگز مفهوم درد را نمی‌توان...

رنج در انسان هست

هست تا زندگی کند

بشکند

به زانو بیفتند

ورز بدهد

اما کار، کار است

چه کارخانه

چه کارگاه

چه کوره‌های آجرپزی

کارگرانی هر روز

از بلندای غرورشان

پرت می‌شوند

ساق پایی، دو نیم می‌شود

دست‌هایی زیر دستگاه پرس می‌ماند

انگشت‌های زیادی اره می‌شوند

فکرها و آرزوهای زیادی

در خاک سرد، دفن می‌شود

تنی فرو می‌ریزد

تنی که باید هم آغوشی کند

دوست بدارد در بهار

قدم بزنند در تابستان

پاییز، شاعر بشود

و زمستان شالی برای آدم برفی بیافد؛

در تمام فصل‌ها سهمی از بودن داشته باشد.

تمام درد در این است

هر کارگری

راه خودش را تنها می‌رود

تا وقتی یک کارگر،

من کارگران ام ————— احمدی سوادکوهی

تمام کارگران نشود؛
هرگز حریف خودش هم نیست...

تبرستان

www.tabarestan.info

۴۳

تبرستان
www.tabarestan.info

این زندگی که در آن آیم
برای ما خوب نمی‌چرخد
چرخش زمین حال ما را بد می‌کند.
برای پولدارها فرقی ندارد
کاری از دست «ما»ی کارگر برنمی‌آید
به چشم هم نمی‌آیم
سایه‌هایی هستیم در پس زندگی
نقش‌های متحرک بر دیوار
دلخکانی برای خنداندن پولدارها
зорمان نمی‌رسد
به گند آمده سرنوشت را به آب بدهیم.
зорمان به کسی نمی‌رسد
зорی در ما نمانده است

من کارگرانام

احمدی سوادکوهی

تا حتی برسد به اتفاقات زندگی.

تنها سرمایه‌ی آن‌هاست

که به غارت نمی‌رود...

تبرستان

www.tabarestan.info

اسکلت‌های پوکیده‌ی زندگی

به دردمان نخورده است

و به درد زندگی خورده‌ایم

باور کنید

زیستن برای ما درد دارد

این که

تمام خاطرت مان را

خودمان را

کارگری مان را

به دوش باید بکشیم

تا آنجایی که نمی‌دانیم کجاست

اما روزی

از دایره‌ی زندگی

من کارگران ام ————— احمدی سوادکوهی

می‌زنیم بیرون
سرازیر می‌شویم در عصیان
و مست به تماشای جهان می‌نشینیم.

تبرستان
www.tabarestan.info

۳۵

تبرستان
www.tabarestan.info

زندگی

این به عذاب افتاده

پستی و بلندی‌های زیادی دارد

اما یک نفر بگوید

پستی‌هایش

چرا

همیشه سهم کارگرانی است

که دست‌شان به دهان‌شان نمی‌رسد؟!

هر کسی یک جایی ته می‌کشد
از چشم زندگی می‌افتد

زندگی، یک جا انسان را رها می‌کند
من نیز

هر روز در کارخانه ته کشیدم
و خاموش شدم
بی کفن و
مویه

به خاک ام بسپارید.
من و خاک
خوب می‌دانیم
راز هم آغوشی را...

۳۷

تبرستان
www.tabarestan.info

از خستگی هر روزه‌ی کارگری ام
چه می‌شد اگر
سایه‌ام را لباس می‌پوشاندم
و به جای خودم
گاهی
می‌فرستادم اش کارگری!

دوست دارم
 مثل تمام آدم‌ها عاشق بشوم
 و یک دل سیر دوست بدارم.
 با زیباترین دختر شهر
 قدم بزنم در پیاده‌رو
 و تا می‌توانم دوست بدارم
 روزها روزنامه ورق بزنم
 و مثل خبیل‌ها ژست آزادی‌خواهی بگیرم
 سیگارهای گران، نشانه‌ی روشنفکری ام باشد
 عصرها پرسه‌زدن پارک‌ها باشم
 اما می‌دانم
 هیچ وقت فرصت نمی‌کنم
 آخر

من کارگرانام

احمدی سوادکوهی

من یک کارگرم

و خسته از تمام نشدهای دنیای کارگری...

تبرستان

www.tabarestan.info

مرگ به یک کارگر نزدیک‌تر است
 تا به رگ گردن آدم‌های پولدار
 اما مرگ اگر به سراغ‌ام بباید
 با او دست می‌دهم
 سیگاری تعارف می‌کنم
 حرف‌های نگفته‌ی زیادی برای او دارم
 و شعرهایی که بی شک نشنیده است.
 هر دو راه می‌افتیم
 دور می‌شویم از زندگی
 از کارخانه
 از خانه
 و مثل دود سیگار ناپدید می‌شویم
 بی‌آن‌که آب از آب

من کارگرانام ————— احمدی سوادکوهی

تکان بخورد
آن که چیزی برای از دست دادن ندارد
هرگز از مردن نمی ترسد...

تبرستان
www.tabarestan.info

بی انصاف است این زندگی
همه عمرمان از ما کار کشید
و جانمان را مکید.
عمری کارگر بودیم
و سگدو زدیم
فقط برای یک فرص نان
و تنها زمانی دست‌های پیشه‌بسته‌مان
نzdیکِ نصف نان شد
که دندان‌هایمان ریخت...

۴۱

تبرستان

www.tabarestan.info

من نتوانستم همسر خوبی باشم
 نتوانستم بارها بگویم دوست دارم
 تا دلِ زنِ کارگرم
 به همین هم که شده، خوش شود.
 و نتوانستم پدر خوبی باشم
 برای بچه‌هایم
 که مجبورند هر شب
 رویاهایشان را قایم کنند
 و شاید رفیق خوبی برای دوستانم
 حتی آن‌هایی که تنها ترم می‌کنند
 یا یک شهروند برگزیده...
 وقتی از کار روزانه، خسته‌ات می‌کنند
 دیگر رمقی برای مهربانی نداری

و در حوصله‌ات جا نمی‌شود
وقتی آنقدر بی‌رمق‌ات می‌کنند
تا به نقاشی بچه‌هایت نگاه نکنی.
خودم را کشیده‌اند در خیابان

با دست‌هایی خالی
جسمی که عصر گاهان خودش را به خانه می‌برد.
وقتی از کار روزانه خسته‌ات می‌کنند
دیگر از خودت هم
خسته می‌شود.

۴۲

تبرستان
www.tabarestan.info

خسته‌ام

مثل جنازه‌ی کارگری
مانده روی دست زندگی
ناتوان از خرید یک قبر.

خسته‌ام

مثل خود مرگ
که از خودش هم خسته شده است
نمی‌دانم

من این زندگی را به دوش می‌کشم
یا زندگی مرا؟

فقط می‌دانم

هر دوی ما
از هم

سال‌هاست که خسته‌ایم...

دوست دارم محبوب من
به اندازه‌ی
اضافه‌کاری و
پاداشی
که هیچ وقت به من تعلق نمی‌گیرد
اما تو
همیشه
متعلق به منی.

٤٤

باور کنید

تنها بودن آنقدرها هم بد نیست

نهایی ظرفیت می خواهد

شاید هم یک دل بزرگ

فرقی برای من ندارد

چه در کارخانه

چه در خانه

یا خیابان

و حتی در شکم کرم زیر زمین؛

مترو.

هر انسانی خودش را بهتر می شناسد

دردش را بهتر می فهمد

هر کس بهترین رفیق خودش است

من کارگران ام

احمدی سوادکوهی

کارگران وقتی بیاموزند

هم کلامی،

هم دردی خوبی خواهد بود

هر گز

هر گز تنها و تک صدا نمی مانند...

تبرستان

www.tabarestan.info

٤٥

تبرستان

www.tabarestan.info

می گویند یک دست صدا ندارد

و من

تمام دستهای کارگران را که می بینم

این روزها

از فرط گرسنگی

بر

هم کوبیده می شوند

نه

با هم:

این گونه بارمان آوردنند...

مرگ و زندگی

هیچ فرقی برایمان ندارد

ما کارگران

مرگ را شبیه حیوانی بو می کشیم

به خرابه‌های خلوتِ درون‌مان می‌خزیم

آنسوی ترها

دورتر از مرز زندگی

برای تمام دردهایمان

به گریه می‌افتبم

و در سکوت می‌میریم.

مرگِ کارگر شبیه زندگی اش بی‌صداست...

۴۷

در کارگری

در هر شرایط کاری

چیزهای زیادی آموختم

و باور دارم

تنها قبر، عدالت سرش می‌شود.

کارفرما و

کارگر را

یک اندازه در خود جای می‌دهد.

۴۸

تبرستان

www.tabarestan.info

حرف تازه‌ای نیست دخترم!
پیش می‌آید

که زنده بودن مان را احساس نمی‌کنیم
و حق داریم شک کنیم به این زندگی...

کافیست

سیاست

کمی دست به

دست بشود

و ما کنار خیابان

روزهای زیادی را سیگار بکشیم

عصرهای زیادی

خودمان را برداریم

دلتنگی مان را باز خودمان بزنیم

و با دستهای خالی به خانه برویم
و شب‌های زیادی دروغ‌های تازه‌تری
به همسرانمان بگوییم.

برای نابودی، نیاز به جنگ نیست

کافی سنت سیاست
کمی چابه‌جا شود
و به تماشای ویرانی کارگران نشست.

من دانید کارگری یعنی چه؟

یعنی این که

زندگی مثل لقمه‌ای نانِ خشک

مانده در گلوی آدم

که با چندین لیوان آب هم

پایین نرود.

حالا ما چه قدر فرصت خفگی داریم؟!

امهی سواد کوهی

تبرستان

www.tabarestan.info

۵۰

ما کارگرانِ امروزِ شهری
کاش
شبیه پدران مان
در آبادی
در خاکِ خودمان بمیریم.

سیاست

بازی خوبی برای کارگران نیست

سیاست

هیچ وقت نان کارگری نشده

اما

کارگر

نان خوبی برای سیاست است...

۵۲

که می گوید تنها صداست که می ماند!

کارگرانی می شناسم

صدایشان،

آن طرف دیواری که ساخته‌اند هم نمی رود.

کاری به سیاست ندارند

این سیاست است

که همیشه

خواب‌های خوبی برای آن‌ها نمی بینند...

بیل

سیمان

آجر

فرقان

خروار خروار شهامت

و شرافت...

این تمام داشتهای ما از زندگیست.

ما چیزی برای از دست دادن نداریم؛

جز بردگی

و هرگز از مرگ نمی ترسیم!

۵۴

همه‌ی فصل‌ها، یک رنگ است
خاکستری!

پاییز هرگز شاعرمان نمی‌کند
ما در خوابِ هم گم شده‌ایم
کسی خودش را پیدا نمی‌کند
هر کس در خواب کسی
پرسه می‌زند

شخم خورده زمین
خوابِ بذر می‌بیند
بذر

خوابِ گندم
گندم
خوابِ نان

و دست‌های ما کارگران
در خواب هم به نان نمی‌رسد
دست‌هایی زودتر از ما
همیشه درازتر به صاف شده است.

تبرستان

www.tabarestan.info

۵۵

تبرستان
www.tabarestan.info

آسمان را همیشه آبی می خواهم
باران، غصه دارم می کند
آخر

پدرم رفتگر شهری است
که خوب می دانم
وقتی باران بیارد

کسی
حتی یک نفر
چتری به او تعارف نمی کند...

در کودکی
اندازه‌ی پدران مان شدیم؛
از همان کودکی، کار دست‌مان دادند.
در کودکی، کودکی یادمان رفت
رویاها‌یمان جوانمرگ شد
توی همه‌ی ما کارگران
جنازه‌ای از رویاها‌یمان هست
که بوی تعفن درد می‌دهد.
کاش کسی
کار دست‌مان نمی‌داد
و این روزهای پُر از بُر حمی
نمی‌دانم
چگونه باید کار دست بچه‌هایم بدهم!

۵۷

پدرم زحمتکش بود

منصف بود

کارگر ساده‌ای بود

بازنثسته که شد

چند سال کنار خیابان بساط کرد

این روزها

دکترها می‌گویند آلزایمر دارد

و او فحش می‌دهد

به تمام اصل و نسبی

که یادش رفته است؛

مرا طوری نگاه می‌کند

که دلم می‌لرزد

و می‌دانم قلب هیچ انسانی آلزایمر ندارد

پدر

به اندازه‌ای که فراموش کرده

فراموش شده

این درد ندارد

که با دردهای بزرگتری

تنها بمانی؟

بیچاره مادر برایم دعا می‌کند:

— عاقبت به خیر شوم.

با وحشت توی ذهن ام داد می‌کشم:

— مادر!

مگر عاقبت تمام کارگران همین نیست؟!

۵۸

کارخانه‌های کارتون‌سازی

و صدها کارگرانی که دست‌هایشان

بی‌وقفه تولید می‌کند

نمی‌دانند

همین کارتون‌ها

سر از خیابان درمی‌آورد

و زیر انداز مردمانی می‌شود

که در خاک خود

بی‌وطن‌اند...

درست و سطح کودکی هایم
 در ناباوری، کتاب هایم را گرفتند؛
 بیل به دست های کوچک ام دادند.
 نه زورم به بیل رسید
 نه به زمین سرسخت
 نه هماندازه هی بیل بودم
 وا داشتندمان تا مدرسه ای نو بسازیم
 برای بچه های پولدار
 مدرسه هی غیر انتفاعی!
 در جوانی، سربازم کردند
 پیر، برگشتم به زندگی
 باز بیل به دست هایم دادند
 این بار زورم به سرنوشت نرسید

یکمشت کارگر شدیم

تا دانشگاهی بسازیم

برای همان بچه‌های پولدار

دانشگاه آزادا

و حالا بچه‌هایم

تنها به تماشای دانشگاه دل خوش‌اند...

هر غروب

آفتاب در تشت خون خود فرو می‌افتد؛

کارگری صدایم می‌زند

تا شانه‌هایش را بتکانم.

چگونه بگویم

شانه‌های پُر از اندوه

مگر تکاندن دارد؟!

۶۱

تبرستان

www.tabarestan.info

مدتی سست بازنشسته شدم
 عصر به گریه‌ام می‌اندازد
 غروب گویا برای دلتنگ بودن
 برای گریستن درست شده است
 به درد می‌آیم
 این که بچه‌هایم
 هر چه بزرگ‌تر می‌شوند
 کمتر پیری ام را می‌فهمند
 من حرام چه روزهایی شده‌ام؟
 چه حکایت تلخی سست
 زندگی ا

زمین، بیهوده گرد نیست

و بی خود در گردی اش نمی چرخد

زمین، دایره است

تا کسی را بر کسی

برتری نباشد.

همیشه بالای زمین

سهم پولدارهاست

و پایین ترها درست اش کرده اند

اما جایی برای کارگران در آن نیست؛

خیلی چیزها در زندگی

بیهوده نیست.

۶۳

کارخانه، خسته‌ام می‌کند
کارگری امان‌ام را بریده است.

در خانه

خواب‌ام می‌آید و

نمی‌رود و

آنقدر در من می‌ماند

که پیر می‌شوم

و سالخورده‌تر از هر کس

از خواب می‌پرم

درست پیش از بازنشستگی

چشم‌هایم را می‌بندم

و دیگر

کارگری جوان نمی‌شوم.

من هرگز برای خودم نبودم
 هیچ‌جا نزیسته‌ام
 در زندگی عادت‌مان دادند به زندگی نکردن
 و هنوز نمی‌دانم زمین،
 خانه‌ی کیست
 و من چه سهمی از زمین دارم.
 چند تکه از زندگی برای من است
 من گاهی تصویر ناتمام یک نقاش‌ام
 که قرار بود در تصویرش
 عصیان کنم
 و تمام صلیب‌ها را بشکنم
 گاهی شاعری مرده‌ام در ادراک خویش
 متعفن از جنازه‌ی شعرهایی که باید می‌سرودم.

گاهی کارگری ام ساده و خسته

و ناتوان از گریختن از دایره‌ی وحشت آفرین زندگی.

کارگری ام که هزاران کارگر

در من آواز غمناک می‌خوانند.

گاهی کسی ام که نمی‌شناسم

بی رویابی برای زنده بودن

که عادت‌مان دادند

به زندگی نکردن...

مادرم کارگر بود

قوی بود؛

آنقدر قوی

که هم زندگی روی شانه‌ها یش بود

هم بچه‌ها یش در دست‌ها یش

و هیچ وقت

زانوها یش نلرزید.

۶۶

تبرستان

www.tabarestan.info

اتفاقی

غم انگیزتر از این نیست

که کارگری بداند

دیگر

به درد کارگری هم نمی خوردا

رفتگر خیابان‌های شهر تان
که در کوچه و
خیابان تان

زیر پاهایتان را جارو می‌کشد هر روز؛
او تنها یک کارگر ساده‌ی نارنجی‌پوش نیست
او

برای بچه‌هایش
واقعاً یک کارگر ساده نیست.
یک قهرمان است
یک پدر...

این شهر و امانده‌ی درندشت

پُر از زوزه‌ی درد است

درد از تویِ کارگر سرریز می‌شود

و پاشیده می‌شود کفِ زندگی.

این کلان‌شهر امروز

همان مخربه‌ی تهوع آور دیروز بود

و این روزها

قرار ملاقاتِ خیلی‌هاست

خیلی‌ها پولدارتر می‌شوند

خیلی‌ها عاشق می‌شوند

خیلی‌ها دولتمرد...

تئام این شهر

آبادانی دست‌های ماست.

من کارگرانم ————— احمدی سوادکوهی

دود ندارد

هیچ کدام از ما

هیچ سهمی از این آبادانی نداریم؟!

تبرستان

www.tabarestan.info

۶۹

این روزهای کسالت‌بار

و تورم باد کرده‌ی

هزار بدینختی کوفتی دیگر

که حق ما را شبیه ساندویچ می‌بلعد

با بهترین سسن!

الآن بلند شو

وقتی برخیزی جنگ را آغاز کرده‌ای

آغاز کننده‌ها پایان دهنده‌اند

الآن بلند شو

فردا دیر است

فردایی شاید نباشد

کارگرها فردایی ندارند

الآن بلند شو

من کارگرانام ————— احمدی سوادکوهی

تو که برخیزی؛
من شهامت می آموزم
آخر!
من هم یک کارگرم.

تبرستان
www.tabarestan.info

ما از مرگ نمی‌ترسیم
درست مثل تولدمان

همان روز در لباسِ کارگری
با مرگ رفاقت کردیم

و اسکلت‌های آهنی را بالا رفیم؛
بالاتر از تمامِ برج‌ها
در بدترین معدن‌ها فرو خزیدیم.

درد ما اما

بزرگ‌تر از تمام دردهاست؛
این‌که هر کجای زندگی بمیریم
در قبر هم
جایی برای آرزوهایمان نیست.

بیشک فردا نوبت من است

پس فردا نوبت تو

و تمام فرداها

نوبت به نوبت می‌چرخد.

پدران مان اشتباه کردند

که با پس‌گردنی و

چند تا فحش آبدار

گفته بودند:

- هرکس گلیم خودش را از آب باید بیرون بکشد...

و ما کارگران امروزی

گلیم پاره‌ی خود را بیرون نکشیده از آب

به نوبت

غرق می‌شویم...

۷۲

زمین، جایی برای زایش نیست
زمین، امینِ کسی نیست
هر تولدی، دردی دارد
هر دردی، انسان را می‌شکند
به کارفرما گفتم مسافری داریم؛
به سادگی گذشت!
بیمارستان‌های دولتی
هیچ وقت تختِ خالی ندارند
مدتها سوزه‌ی بیمارستان‌های خصوصی بودیم
که پول از سر و کول شان بالا می‌رفت
به همسرم گفتم
این زندگی مزخرف
دیگر ارزشِ هیچ تولدی ندارد...

کودکان مانده در خیابان
 که پرسه زن هر کجا یند
 و دست های لاغر شان را دراز می کنند
 پیش رویتان؛
 شاید گدای پول هایتان نباشند.
 دست های کوچک شان را
 برای فشردن دست هایتان
 دراز می کنند
 تا بگویند
 بزرگتر از خودشان شده اند؛
 مرد شده اند.

۷۴

آخرین برگ درخت را دیده‌اید؟

چگونه تقدا می‌کند

برای نیفتدن!

هر کس از افتادن می‌ترسد

درست مثل کارگری

که می‌ترسد

از چشمِ کارفرما بیفتند

درست مثل آخرین برگ درخت

که تقدا می‌کند برای نیفتدن.

تبرستان

۷۵

کارگران بختشان چه قدر کوچک است؟
آنقدر که در خواب هم
دستشان به هیچ کجا بند نیست
برای همین
نکند کسی هلشان بدهد
حتی به شوخی ا

٧٦

این ستون را به آن ستون
کاری نبوده است
باور کنید
کارگران زیادی را دیده ام
که خستگی شانه هایشان
سخت تر از ستون هایی بود
که فرجی برایشان نشد.
استحکام ستون های بتی
تنها بهانه است
و روزی به سادگی
از حجم وسیع اندوه
آوار می شود
و شانه های کارگران

من کارگرانم

احمدی سوادکوهی

سرسخت تر

سخت تر...

تبرستان

www.tabarestan.info

۷۷

هزارها کارگر، چرخ دنده‌ها را هُل می‌دهند
زور می‌زنند
چرخ‌ها به راه می‌افتنند
و دنیا
هر روز رنگ عوض می‌کنند.
هر چیزی
از توی کارخانه
بیرون می‌ریزد:
ماشین‌هایی که نصیب خود کارگر نمی‌شود؛
هوای پماهایی که یک صندلی خالی جا ندارد
قطارهایی که یک کوپه جا ندارد
برای کارگر...

کارگران زیادی

لای چرخ جا می‌مانند؛

کارگران زیادی

مثل غلتک

روی زمین غلت می‌خورند

له می‌شوند

تا جاده‌ای برای چرخیدن سرمایه‌دارها

صاف کنند...

هزارها کارگر

چرخدنده‌ها را همچنان هُل می‌دهند

چرخ‌ها هنوز می‌چرخند

و دنیا نویر می‌شود

جز زندگی خود کارگر...

۷۸

دست‌هایمان از فایده افتاده‌اند
که دیگر به دهان‌مان نمی‌رسند

کارگر

رفیقِ من!

بیا دست هم را
تا دهان هم نزدیک کنیم

بگذار مساوی

و یک اندازه

طعم فقر را بچشیم!

کسی را می‌شناسم
از اهالی خودمان
برای روزنامه‌ها خبرساز است
روزها حنجره می‌دراند
حرف‌های خوبی می‌زند
برای کارگران
برای حقوق همه حرص می‌خورد
برای طبقه‌ی کارگر
قصه‌های خوبی بلد است
اما کسی نمی‌داند
برای آسایش زناش
چه زن‌هایی را به مستعمره گرفته است
که برای دادن حق شان

من کارگرانام ————— احمدی سوادکوهی

با آن‌ها چانه می‌زنند
عدالت همیشه یک جایش لنگ می‌زنند...

تبرستان
www.tabarestan.info

حواس ام نبود

دستی تکان بدhem برای پدرم

خاک شانه هایش را بتکانم

و در آغوش اش بگیرم.

مگر نمی شود با پدر، رفیق بود؟

این روزها

دل ام می خواهد عربده بکشم

روی معدن لعنت شده

که فرصت تمام این بودنها را

از من گرفته است.

۸۱

تبرستان
www.tabarestan.info

هر روز

خیابان از خیلی‌ها عبور می‌کند

می‌گذرد از دهان‌شان

و بالاخره

جایی بند می‌آید.

شهرداری دهان شهر را آسفالت می‌کند

خیلی‌ها در خیابان زخم بر می‌دارند

کارگرانی هر روز

خیابان را بالا می‌روند

دست‌شان همیشه درازتر از پایشان است

هر روز

دستفروش‌های زیادی

با بارشان در دهان خیابان، بلعیده می‌شوند

می‌روند

هر روز

آری هر روز

حاجی بازاری

خیابان را یکجا قورت می‌دهد

و بالا می‌کشد

با یک لیوان آب خنک پشت سرش.

تمام عصرها

استخوان کارگران زیادی را

خیابان تف می‌کند توی پیاده رو

خیابان پُر از کارگر است.

قرق شده‌ی کارگردانی که خوب می‌داند

چگونه از آب

کره بگیردا!

باید مرد

همه می‌میرند

مرگ، بی وقه کار می‌کند
این راز بزرگی نیست.

سرمایه‌دار روی ثروتِ باد کرده‌اش

کارفرما روی تختِ جدیدش

سیاستمدار روی صندلیِ چرخ‌دارش

کارگر روی بازوهای خودش...

هر کسی نمی‌داند

مرگِ کارگر

تلخ‌تر از سرنوشت‌اش است.

پیش از این می دانستیم
معدن،
زغال‌هایش،
نان سفره‌هایمان نمی‌شود
و نفسِ بد بوی مرگ
نژدیک‌تر از رگِ گردن به ماست.
دانستیم که کوه
همین بلندای کوه
سنگ قبرِ بزرگ کارگرهاست
دانستیم و در دهانِ مرگ فرو رفتیم...

۸۴

به کفِ دست ام نگاه کرد کولی
گفت خبرهای خوبی می‌بیند
در خط نانوشته‌ی دست ام...

مثل سگ، دروغ گفت
چطور ندید

خطوط دست خراشیده‌ی کارگری را که اخراج شده؟
می‌فهم
آدم
از گرسنگی
مجبور به این همه دروغ است...

خیابان حال ام را بد می کند
هر خیابانی
در هر کجای این سرزمین
فرقی نمی کند کجا
 فقط آدم را دل خون می کند.
هر خیابان
همیشه یک سرش وصل است
به صدها کارگر
و هر کارگری
دلخوش رویای خودش.
ولای انگشتان شان
بی رحمانه دود می شوند کارگران
خیابان، حال ام را بد می کند...

سرِ برج را نمی‌دانم

که از دور دست‌ها پیداست؛

چه اندازه با آسمان فاصله دارد؟

یا این که چند طبقه روی هم سوار شده‌اند

اما خوب می‌دانم

تا سرِ برج

هزار بار ما را می‌میرانند

و یکبار با درد، متولدمان می‌کنند.

برای تکرارِ تمام آن دردها

سرِ برج

یکی را مستِ مست می‌کنند

و هزاران نفر را به وحشت می‌اندازند!

تبرستان

۸۷

www.tabarestan.info

کارفرماهای هر کجا

شیبیه خودشان

استشمار می‌کنند

و کارگران هر کجا

شیبیه هم، درد می‌کشنند...

۸۸

سرم را دستگیر کنید

به خاطر فکرهای مشکوکی که دارد

و قلب ام را

که زیادی دوست دارد.

دست‌هایم را دستبند بزنید

تا کار، دست دنیا نداده است

پاهایم را زنجیر کنید

که می‌کشاندم سمت اتفاق...

این درست که کارگرم

شاعرم ولی

و نارنجک شعری در من هست؛

کافی است ضامن اش را بکشم

و انفجار بزرگی را تماشا کنم.

رفاقت

یعنی این که

گرد و خاک روزانه کارگری را

از شانه های رفیق ات بتکانی.

ما کارگران آموخته ایم

دست هر کس به شانه های خودش نمی رسد

جز دست یک رفیق کارگر...

۹۰

آواز همکارم

خستگی کار هر روز را

بر می چیند از شانه هایم:

به ترکی آواز می خواند

صدایش پر می کشد

و من

هر چند معنای واژه ها را نمی فهمم

اما به جان ام می نشیند

و می دانم آواز کارگران

همیشه

دلچسب است و

هرگز کهنه نمی شود

ما کارگران به یک زبان، درد می کشیم...

تبرستان

۹۱

www.tabarestan.info

زندگی

همه‌اش جاده نبود

کوه بود

دشت بود

رودخانه بود و

سر تاسر ناهمواری.

کارگران زیادی در جهان

هر کدام به روشی مردند

تا جاده را ساختند

که آینده

هنوز در آن راه می‌رود...

حتی اگر تمام کارفرمایها و

سیاستمداران باور نکنند

من کارگرانم ————— احمدی سوادکوهی

که کارگران

آمده‌اند برای آبادانی

نه ویرانیا

تبرستان

www.tabarestan.info

در پهناى اين نابرابر زندگى
 در شکاف گشته‌هی فرو ریخته‌ی
 اين تمدن بزرگ شده
 فريادي بلندتر از من نیست
 در خشکيده گلوگاه من...
 هزاران کارگر، اين هم تباران من
 دلتنگى شان را سوت می‌زنند
 و فريادشان بلندتر از قامت من است.
 آه، رفيقا
 بگذار من حنجره‌ی پر صدای آنان باشم
 و پنجره‌ای که
 از من سرگ بکشند
 تا دنيابي غير از اين دنيا را باور کنند.

من قبیله‌ی کارگرانام

گوش روی قلب ام بگذارید

بی‌درنگ خواهید شنید

صدای بیل و کلنگ و سرسرختی زمین را

صدای تمام چرخ‌دنده‌ها

و چکاچاک آهن و پتک را...

کارگرانی که اسکلت لخت مرا بالا می‌روند

با یک بغل آرزو برمی‌گردند به ظلمات زندگی‌شان

از من می‌روند و در من باز می‌گردند

در من زندگی‌ها جریان دارد

در من حکایت‌های نشینید پُر است

من قبیله‌ی کارگرانام

و فریادی بلندتر از من نیست...

تبرستان

۹۳

www.tabarestan.info

پدربزرگام

کشاورز بود.

وقتی بذر بر زمین شخم زده می پاشید؛

حوالاًش بود

سهم پرنده‌های مهاجر را هم پیاشد

و چند مشت هم برای گنجشک‌های آبادی.

پدربزرگ

نمی ترسید نان‌اش کمتر شود؛

خوب می دانست

زندگی

یعنی تساوی بین تمام موجودات.

۹۴

من که‌ام؟

عرض می‌کنم قربان!

هفت پشت‌ام دهقان بودند

من اما کشاورز نماندم؛

دست و بال ام نچرخید.

زندگی‌ام بخور و

نمیر است

زنی و بچه‌هایی

و خانه‌ای که به زحمت در آن، جا می‌شویم.

از سرزمین دور می‌آیم قربان!

لهجه‌ی کارگری‌ام

از دور، داد می‌زند

سرزمین‌ام را به دوش می‌کشم

من کارگرانم

احمدی سوادکوهی

کارگران، وطن ندارند.

کار می خواهم قربان!

می خواهم کار کنم در کارخانه‌ی شما

کار اما

بردگی هرگز

هرگز قربان!

تبرستان

www.tabarestan.info

۹۵

تبرستان
www.tabarestan.info

پدرم
کارگر بود
زحمتکش بود.

کارگری، خرج زندگی پدر را نداد
دست به دامن من شد
هر دو کارگر شدیم
اما هنوز سفره‌ی ما
به درد تکاندن هم نمی‌خورد...

خسته ام

به اندازه‌ی مادری چشم به راه
که فرزندش
هرگز از زیر آوارِ معدن
باز نخواهد گشت.

۹۷

تبرستان

www.tabarestan.info

به اندازه‌ی روزهای تلخی که از سرم گذشت
 به اندازه‌ی روزهای نزیستن
 و تلخ تری
 که روزگار در دهانام خواهد ریخت؛
 به طرز احمقانه‌ای جانام درد می‌کند
 من دیگر خود درد شده‌ام
 در من جنبین‌های بی‌شماری از آندوه هست.
 تکثیر می‌شوم در وجودم
 خودم را بالا می‌آورم
 خودم را قورت می‌دهم
 این تمام بساط زندگی ماست
 آه، یک کارگر
 زندگی اش همیشه کوتاه‌تر از

رنج‌هاییست که می‌کشد

رنج‌هایی با عمرهای زیاد

رنج‌هایی که کارگر را محکم‌تر می‌کند

آنقدر محکم

که هرگز دلواپسِ مرگ نیست...

تبرستان

www.tabarestan.info

۹۸

تبرستان

www.tabarestan.info

کارگری که آواز می خواند
 بیشتر از کارگری که سکوت می کند
 رنج می برد
 بعضی رنج ها داد آدم را در می آورد.
 کارگر تنها
 درد خودش را سکوت می کند
 و کارگر آوازخوان
 درد هزاران کارگر را از گلو بیرون می دهد....



کودکان امروز
بزرگان فردا نیستند
فردا نیز
چنین کودکانی را نخواهد داشت

کودکانی که بزرگ تر از پدران شان شده‌اند:
عمرشان به فرداها قد نمی‌دهد
کودکان خسته‌ی سرزمهین ام
عمری از بی خوابی
در کارگاه‌ها
کارخانه‌ها
ریخته‌گری‌ها
ریخته می‌شوند روی خودشان.
کودکان امروز
تنها خوابشان می‌آید
خواب!

9 786009 960538
قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان



انتشارات طرا

دفترهای
شعر
کارگری